

در باره دمکراسی، فدرالیسم و جمهوری

دکتر اسفندیار طبری

دمکراسی و جمهوری یکی از موضوعهای مهمی است، که در باره آن بسیار نوشته شده و به ویژه در بحثهای جاری از اکنونیت خاصی برخوردار است. از این رو در نوشته مایلم به برخی از موضوعات پایه‌ای در این رابطه اشاره کنم:

- دمکراسی یعنی چه و از کجا ریشه می‌گیرد؟
- جمهوری یعنی چه و از کجا ریشه می‌گیرد؟
- دمکراسی و اسلام
- دورنمای "پراگماتیستی" دمکراسی در ایران

مفهوم دمکراسی و ریشه آن

دمکراسی یکی از مفهومی‌هاست، که در تفکر سیاسی و فلسفی، تاریخی دیرینه دارد و در باره آن ایده‌های بسیار متفاوت و حتا متناقضی وجود دارد. این امر دلالت بر این دارد، که دمکراسی نه تنها یک پدیده تجربی و توصیفی است بلکه دارای بار هنجاری است. به عبارت دیگر در برخورد با مفهوم دمکراسی باید همواره به این نکته توجه داشت، که دمکراسی در خصلت خود همواره یک ایده آل باقی خواهد ماند (۱). دقیقن همین خصلت ایده آل و هنجاری دمکراسی است، که آن را از سایر سیستم‌های سیاسی متمایز می‌کند. "دمو" در ریشه یونانی خود یعنی مردم (خلق). خلق مجموعه‌ای از شهروندان هستند، که در انجام مجموعه کنش‌های سیاسی خود مشورت می‌کنند و تصمیم می‌گیرند. تعریفی که ارسطو از دمکراسی می‌دهد این است: همه بر هر کس تسلط دارد، و هر کس به طور متغیر بر همه. این تعریف ارسطو از دمکراسی، نظر به تجربه دمکراسی در آتن دارد، که حدود چهارصد سال پیش از میلاد، نخستین دمکراسی دنیا به شمار می‌رود. در دمکراسی آتنی تمامی شهروندان مجبور بودند به طور دوره‌ای در مجلس خلق شرکت کنند. دمکراسی یعنی حکومت خلق، که به این معنی است، که "قدرت" نه از بیرون بلکه از درون خلق باید برخاسته شود. دقیقن ویژگی هنجاری دمکراسی در همین است، که حکومت خلق (به مفهوم قدرت برخاسته از درون خلق) همواره یک ایده آل خواهد ماند، که "باید" به بهترین

“نحوی” به واقعیت پیوند. حکومت آتنی تا حد زیادی، از طریق شیوه چرخشی شرکت در مجلس خلق به این ایده آل رسیده بود: اعضای مجلس خلق که متشکل از هزار شهروند یونانی بود (که زنان و بردگان شامل آن نبودند)، هر سه ماه عوض می‌شدند.

با توجه به شرایط پیدایی دموکراسی آتنی، به این نکته مهم می‌رسیم، که دموکراسی نتیجه یک تئوری فلسفی یا روشنفکری نیست، بلکه ریشه‌ای تجربی و واقعی در زندگی روزمره دارد. حتا فیلسوفانی نظیر سقراط، افلاطون و ارسطو مخالف دموکراسی بودند، تا حدی که سقراط به دلایل عقاید انتقادی اش نسبت به دموکراسی آتنی، از سوی مجلس خلق به مرگ محکوم شد. هسته دموکراسی آتنی، نه آزادی اندیشه و آزادی فردی، بلکه دفاع بی چون و چرا از حکومت خلق از راه تصمیم‌گیری‌های خلق در مجلس خلق بود، که اتفاقن به همین دلیل حتا فرزانه‌ای همچون سقراط به دلیل بحث‌ها و ایده‌های انتقادی اش علیه مجلس خلق، مجبور به نوشیدن جام شوکران شد. دموکراسی آتنی، یک دموکراسی بی واسطه و مجمعی (که توسط مجلس خلق اداره می‌شد) بود. در مجلس خلق به ویژه بینوایان از قدرت زیادی برخوردار بودند، امری که افلاطون را به انتقاد از دموکراسی آتنی کشانید، چرا که بینوایان با فقر فرهنگی خود به تصمیم‌گیری‌های غلطی می‌رسیدند.

راهیابی مردم در مجلس خلق از راه قرعه صورت می‌گرفت، پدیده‌ای که تا سده ۱۸ در برخی از کانتون‌های سویسی رواج داشت. پایه و اساس دموکراسی آتنی را می‌توان چنین خلاصه کرد: تساوی در مقابل قانون، حق آزادی در سخن‌گویی در مجلس خلق، مشورت اجتماعی و احترام به قوانین رسمی نگاشته شده. در دموکراسی آتنی، واژه دموکراسی ناآشنا بود، و به جای آن از واژه‌های ایزونومی (حقوق مساوی) و ایزوگوریا (حقوق مساوی در سخن‌گویی) یا ایزوکراس یا (حق مساوی در تسلط) استفاده می‌شد. به عبارت دیگر اندیشه “تساوی” برای نظم دموکراتیک آتنی از اهمیت اساسی برخوردار بود، به طوری که دموکراسیا، مظهر خدای زن، در بازار آتن جایگاه ویژه‌ای داشت. به طوری که یاد شد، دموکراسی در آتن، بدون وجود یک مدل تئوریک، پایه ریزی شد. دلیل اصلی پیدایش دموکراسی در آتن، اتحاد با اقشار پایینی در جامعه (به ویژه قشر جدید قایق‌رانان، برای استواری قدرت سیاسی در عرصه آب) به منظور مقابله با دشمنان خارجی بود. پیش از آن اصلاحات “سولون” در سده ششم پیش از میلاد، در عرصه نهادهای سیاسی و اجتماعی و ایجاد نظم و قانون، نقش مهمی در پیدایش دموکراسی آتنی داشته است، به طوری که ارسطو از سولون به عنوان سیاستمداری بزرگ یاد می‌کند

و او را بنیانگذار نظم سیاسی و بازرگانی عادلانه می‌داند. حدود ۷۰ سال بعد از پیدایش دمکراسی و مجلس خلق در آتن موسسه جدیدی به نام نوموتن (قضات) تاسیس شد و این اولین موسسه‌ای بود که قدرت دمکراتیک مجلس خلق در دمکراسی آتنی را محدود نمود. (۲) منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) اولین نظریه پرداز است، که ایده تفکیک قوای مقننه (لگیسلاسیون)، مجریه (اکسکوتیو) و قضاییه (یودیکاتیو) را هسته اصلی دمکراسی می‌بیند و مخالف هرگونه شکل جمهوری است، چرا که جمهوری می‌تواند به حاکمیت مطلقه و مرکزی دمکراسی آسیب برساند. (۳) علاوه بر این برای کارآیی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، او حاکمیت فردی را در راس هر یک از این سه قوای جداگانه ضروری می‌بیند.

تئوری دمکراسی منتسکیو نارسا و ناقص است، زیرا جدایی بین قوای مجریه و مقننه شرط لازم برای دمکراسی نیست، بلکه مهم این است، که تنها قوه قضاییه از استقلال کامل برخوردار باشد. علاوه بر این شرط کافی برای برقراری دمکراسی تنها ایجاد موسسات و بنیادهای دمکراتیک مستقل نیست، بلکه رشد افکار عمومی و فضیلت اخلاقی در جامعه شرط تعیین‌کننده است. امروزه محدودیت قدرت سیاسی کمتر از راه جدایی بین قوا، بلکه بیش از همه از طریق رسانه‌ها و افکار عمومی عملی شده است. به دنبال استقلال کلنی‌های آمریکایی از زیر تسلط انگلیسی‌ها در سده ۱۸ میلادی مقالات بسیاری در باره دمکراسی و جمهوری به انتشار رسید، که مهمترین این مجموعه مقالات تحت عنوان "فدرالیست پی پرس" (۴) از سوی‌هاملیتون، مادیسون و جی منتشر شد. که پایه تئوریک ایجاد دمکراسی در آمریکای شمالی به شمار می‌روند. در این نوشته‌ها از افکارها، بز، لاک، منتسکیو و دیوید یوم استفاده شد. آن‌ها در مجموعه نوشته‌های خود یک سیستم دمکراسی ارائه می‌دهند، که در آن نه مردم به طور مستقیم بلکه نمایندگان مردم حکومت می‌کنند. تحت تاثیر جمهوری متحده هلند، ایده جمهوریت را وارد دمکراسی می‌کنند؛ یک جمهوری بر خلاف دمکراسی بر اساس این اصل قابل شناسایی است: یک سیستم حکومتی که در آن تمامی قدرت به طور مستقیم یا غیر مستقیم از سوی خلق است ولی از طرف یک فرد اجرا می‌شود، که هر زمان قابل برکناری است. بدون تردید در این سیستم چنین وابستگی به آرای مردم مهمترین ابزار کنترل می‌باشد.

علاوه بر این آن‌ها ایده فدرالیسم را نیز، به عنوان ابزار دیگری برای اعتبار و استواری وارد دمکراسی کردند؛ در یک جمهوری ساده قدرت صرفن در یک حکومت متمرکز است، در یک جمهوری پیچیده آمریکایی، برخی از وظایف حکومتی که از سوی مردم انتخاب یا خلع

قدرت می‌شود، میان دولت‌های مختلف درون کشور تقسیم می‌گردد و وظایف باقی مانده در صلاحیت قدرت مرکزی در چارچوب تفکیک قوا می‌ماند. با ایده فدرالی می‌توان به دو هدف رسید: از یک سو انتقال موثرتر دموکراسی میان بافت‌های پراکنده و دورافتاده درون کشور جمهوری، از سوی دیگر محدود سازی قدرت حکومت مرکزی و پیش‌گیری از شکل‌بندی استبداد. شومپتر (۱۹۵۰-۱۸۸۳) در تئوری دموکراسی خود قدرت اندیشه سیاسی مردم را زیر پرسش می‌برد و به این نتیجه می‌رسد که شهروندان عادی توانایی درک مسایل بفرنج سیاسی را ندارند و به راحتی تحت تاثیر قرار می‌گیرند. بنابراین نباید دموکراسی را به مردم عادی واگذار کرد، بلکه نخبگان باید آن را اداره و با حق انتخاب خود به تکامل آن یاری کنند. (۵) این تئوری، ما را به یاد انتقاد افلاطون به دموکراسی آتنی می‌اندازد. اما شومپتر با دموکراسی نخبه‌ای خود، خصلت هنجاری دموکراسی، که مشارکت هر چه بیشتر مردم در قدرت سیاسی است، نادیده می‌گیرد، و برای پرورش دمکراتیک مردم جهت کاربست عقلانیت بیشتر در روند اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های سیاسی راه حلی ندارد و به جای آن به نفي آن، از راه ج‌ایگزینی دخالت مستقیم نخبگان در دموکراسی می‌پردازد. در این رابطه جالب است، که به یک تئوری دیگری نیز اشاره شود، که ماهیت هنجاری دموکراسی را عوض می‌کند: سارتوری (۱۹۲۴-...) فیلسوف همگام و دیگر نماینده تئوری دموکراسی نخبگان است. اما برخلاف شومپتر، سارتوری به واقعیت دموکراسی از سوی نخبگان جامعه نمی‌پردازد، بلکه، به طور هنجاری به دنبال کیفیت‌های لازم برای حکومت دمکراتیک نخبگان در جامعه می‌باشد. (۶) به سخن دیگر، سارتوری بعد هنجاری دموکراسی را (که حکومت از درون مردم برای مردم است) با یک پرسش هنجاری تازه در باره کیفیت رهبری نخبگان جایگزین می‌کند. ملاک دموکراسی نباید بهتر سازی درونداد (انتخابات)، بلکه برونداد (کارکرد و کیفیت تصمیم‌گیری‌ها) باشد.

مفهوم جمهوری و ریشه آن

پس از ترجمه اثر مهم ارسطو به نام "سیاست" به زبان لاتین، و اولین تفسیر آن از سوی توماس فون آکوین (اکویناس) در سده ۱۳ میلادی، افکار سیاسی او به سرعت در اروپا رشد نمود. ارسطو خود را با سیستم‌های سیاسی مختلف مشغول کرد و به این نتیجه رسید، که یک سیستم سیاسی معقول باید آمیخته‌ای از تمامی این سیستم‌ها باشد: اندیشه‌ای که تا به امروز هم اکنونیت دارد. از سوی دیگر به ویژه در سده ۱۷ میلادی تئوری سیاسی سیاستمداران روم قدیم نقش بسیار

مهمی در تحول دمکراسی داشت، که به جمهوری روم قدیم باز می‌گشت. جمهوری روم باستان برخلاف دمکراسی یونانی بر اساس شرکت مستقیم مردم در قدرت سیاسی اس توار نبود، بلکه شکل ویژه‌ای از تسلط قدرت‌های مختلفی بود، که یکدیگر را محدود می‌کردند. چنین ایده جمهوری رومی ناهمگونی در قدرت سیاسی به ایده همگویی و اتحاد قدرت در دمکراسی آتنی، سرانجام به پیدایش شکل ویژه‌ای از دمکراسی انجامید، که از دمکراسی آتنی و جمهوری رومی کاملن متفاوت است. روم قدیم نه یک دمکراسی بلکه اولیگارش‌ی، به مفهوم رهبری نخبگان بود. اما در سیستم اولیگارش‌ی رومی، مردم نیز نقش بسیار مهمی در کنترل تصمیم‌گیری‌های سیاسی داشتند. مجلس خلق در جمهوری روم می‌توانست سیاستمداران را برکنار کند یا به قدرت رساند، اما فاقد یک نفوذ واقعی، همچون مجلس خلق آتن، در گرفتن تصمیم‌های سیاسی بود. همچون آتن، در روم هم آزادی به مفهومی آزادی فردی نبود، بلکه تصور رومی آزادی چنین بود، که تمامی شهروندان رومی، نوعی مصونیت حقوقی داشتند و بر این اساس می‌توانستند علیه تصمیم‌گیری‌های اداری و سیاسی شاکی باشند. چنین آزادی در آتن بی‌معنا بود، چرا که در آنجا مردم خود تصمیم‌گیرنده بودند. چنین حق قانونی و حقوقی برای شهروندان رومی می‌توانست آن‌ها را از خودسری‌های رهبرانی چون سزار و پومپیی نجات دهد و به وحدت جمهوری رومی در زیر چتر قانون استواری بخشد. تا سده ۱۶ میلادی شهرهای بزرگ ایتالیا نظیر مایلند و فلورنس به شکل جمهوری اداره می‌شدند. این شهرهای جمهوری به هیچ وجه خود را دمکراتیک نمی‌شناختند و به طوری که از نوشته‌های سیسرون می‌توان دریافت، به شیوه جمهوری قدیم رومی اداره می‌شدند، که در آن نه "انتخاب" و "تعویض" قدرت سیاسی، بلکه تنها حق شرکت در روند تصمیم‌گیری‌های سیاسی ممکن بود. به طوری که خواهیم دید، ایده جمهوری با ایده دمکراسی به ایده واحدی رسید، که به ایجاد اشکال متفاوت سیستم‌های سیاسی انجامید. در میان کشورهای اروپایی سیستم دمکراسی در دو زمینه زیرین دارای قواعد متفاوت می‌باشند: انتخاب دولت و برکناری دولت. در حالی که مطابق قانون ایرلند برای انتخاب رییس دولت اکثریت نسبی لازم است، در اسپانیا باید اکثریت مطلق تنها در دوره اول انتخابات فراهم باشد. در آلمان در دوره اول و دوم اکثریت مطلق لازم است. در فرانسه، فنلاند و پرتغال، رییس‌جمهور قدرت زیادی در انتخاب رییس دولت دارد. در ارتباط با خلع دولت، تقریباً در تمامی کشورهای غربی با اکثریت ساده‌ای می‌توان دولت را برکنار کرد. در فرانسه، یونان، پرتغال و سوئد برای چنین منظوری اکثریت مطلق لازم است. به غیر از سوئیس در تمامی کشورهای اروپایی دمکراتیک، اس دولت یک نخست‌وزیر

به همراه وزرای خود قدرت اجرایی حکومت را در اختیار دارد. در در تمامی این کشورها مجلس نقش بسیا مهمی در تصمیم گیری‌ها ایفا میکند. تنها در فرانسه نقش مهم مجلس در ارتباط با تصویب قوانین جدید است. در برخی از کشورهای اروپایی نظیر اسپانیا و بریتانیای کبیر در چارچوب سیستم دمکراتیک بنا به دلایل تاریخی نوعی حکومت موناشری رواج دارد، که در راس آن پادشاه است. در اسپانیا خوان کارلوس از سال ۱۹۷۵ پادشاه این کشور است. قدرت او در قانون اساسی سال ۱۹۷۸ به شدت محدود است. یکی از دلایل مهم در تثبیت سیستم پادشاهی در اسپانیا تا به امروز، نقش بسیار مفید و موثر شخص کارلوس در دفاع و تثبیت دمکراسی در کودتای سال فوریه ۱۹۸۱، از سوی ارتش بود. بدون وساطت کارلوس دمکراسی در اسپانیا در جریان این کودتا هیچ شانسی نداشت. این که آیا بعد از خوان کارلوس، اسپانیا همچنان بر چنین سیستم موناشری وفادار بماند، پرسشی باز است.

دمکراسی و اسلام

همانگونه که می‌بینیم، با تکامل دمکراسی در عرصه عمل و تئوری، مجموعه‌ای از ارزشها، مانند حقوق بشر، بنیان دمکراسی را ساخته‌اند. این ارزشها، تمامی انسانها را به هم ربط می‌دهند و اساس زندگی صلح آمیز هستند، که، تاکید می‌کنم، بیانگر خصلت هنجاری و اخلاقی دمکراسی است. انتقاد به دمکراسی در کلیت آن، انتقاد و شک و تردید در وجود این ارزشها است. اما این هرگز بدین معنا نیست، که به دمکراسی مشخص "در عمل و شکل تجربی آن" انتقاد نداشته باشیم: در بسیاری از کشورهای غربی در عرصه دمکراسی کمبودها و مشکلاتی بس جدی وجود دارد، که باید به طور دمکراتیک و از راه انتقاد مداوم آنها را درست کرد. با توجه به این که در کشورهای اسلامی امروز نمیتوان، به غیر از ترکیه، کشوری دمکراتیک یافت، این پرسش برانگیخته میشود، که آیا اسلام اساسن با دمکراسی سازگاری دارد؟ حتا در ترکیه شاهد دمکراسی به شیوه‌ای و خاص و آسیایی هستیم: وجود زندانی سیاسی با اصول دمکراتیک همخوان نیست. لازم به توضیح است، که هنگامی سخن از سازگاری بین دمکراسی و اسلام است، به هیچ وجه به این معنا نیست و نخواهد بود، که اسلام دمکراتیزه شود. چنین انتظاری را نمیتوان از هیچ مذهبی داشت. ساختار کاتولیکی مسیحیت اصلن دمکراتیک نیست، ولی دین مسیحیت خود را با دمکراسی هماهنگ ساخته و موسسات اجتماعی و مذهبی آن از اجزای جداناپذیر جامعه دمکراتیک به شمار می‌روند. بنابر این پرسش در این است، که آیا

اسلام می‌تواند همانند مسیحیت در یک جامعه دمکراتیک "کارکردی" دمکراتیک داشته باشد؟ با توجه به این که اسلام در بسیاری از کشورهای اسلامی برای رسیدن به اهداف خود (که مرکز آن اجرای شریعه است) نیاز به قدرت سیاسی دارد، لازم است به یک مقایسه میان دمکراسی و اسلام (به طور مشخص در ایران) بپردازیم: (۷)

- در دمکراسی قدرت از درون خلق برمی‌خیزد. به عبارت دیگر فرمان‌فرما و حاکم، خود خلق است. اما در حکومت اسلامی فرمان‌فرما و حاکم خداست، که نماینده آن ولی فقیه است.

- هدف هنجاری و اخلاقی دمکراسی آزادی و احترام به حقوق افراد است، در حالی که در حکومت اسلامی حفظ و احترام به مقدسات و نهایتن رفتن به بهشت برین پس از پایان زندگی است.

- همه انسان‌ها در دمکراسی مساوی و دارای حقوق برابر هستند. در حکومت اسلامی، انسان مسلمان برتر است، و انجام وظایف دینی او بر هر چیز دیگری ارجحیت دارد.

- پلورالیسم و کثرت اجتماعی و فکری در دمکراسی عامل تحرک و پویایی آن است. وجود احزاب و بنیادهای سیاسی با بینش متفاوت شرط ضرور رشد دمکراسی است. حکومت اسلامی در ذات خود طرفدار مونیسیم در جامعه است.

- ماهیت و اصل سیاست در دمکراسی، مشورت و جدل فکری برای رسیدن به تصمیم درست است. در حکومت اسلامی هدف سیاست نهایتن اجرای قوانین شریعه و ماندن در چارچوب آن است، که تمامی حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی را در بر می‌گیرد.

- محدودیت قدرت در دمکراسی از طریق انتخاب نمایندگان مردم در مجلس و استقلال کامل قوه قضاییه صورت می‌گیرد. در حکومت اسلامی چنین محدودیتی وجود ندارد، چرا که قوه قضاییه مجبور به اجرای شریعت است و نهایتن یکی از خدمت‌گزاران وابسته به ولی فقیه است.

- در دمکراسی قدرت سیاسی در دوره معینی از سوی مردم قابل تعویض است. در حکومت اسلامی، عزل ولی فقیه از سوی مردم ممکن نیست. - در دمکراسی قدرت سیاسی در مقابل مردمی که آن را انتخاب کرده‌اند مسئول و پاسخگوست. حکومت اسلامی خود را پیش و بیش از همه در مقابل خدا مسئول می‌داند.

- کنترل سیاسی در دموکراسی از راه تفکیک قوا و افکار عمومی صورت می‌پذیرد. در حکومت اسلامی کنترلی وجود ندارد و بنیادهایی که ناظر رفتار سیاسی حکومت می‌باشند، خود از سوی قدرت سیاسی "انتخاب" می‌شوند.

- نخبگان و خبرگان در دموکراسی گروهی باز است، که تمامی اقشار جامعه را در بر می‌گیرد. در حکومت اسلامی اما نخبگان، دسته مشخصی از علمای اسلامی هستند.

دورنمای "پراگماتیستی" دموکراسی در ایران

اصل و اساس جمهوری اسلامی در ایران امروز تسلط و قدرت علما و فقهای اسلامی است، که احکام شریعه را تشخیص و حکم به اجرا می‌دهند. مشکل بزرگ در این رابطه این است، که قواعد شریعه، قوانینی نوشته شده نیستند، که تمامی فقها و علما بدان، به یک گونه تقریبی، پایبند باشند. شرع متشکل از سه عنصر است: قرآن، سنت و حدیث. نظرات و احکام فقها و قضات اسلامی تعبیر و تفسیری شخصی است، که به نوبه خود، باز هم بر اساس تعبیر و تفسیر این سه عنصر یاد شده شکل می‌گیرند. به ویژه اگر کشورهای اسلامی مختلف را نظیر افغانستان، عربستان سعودی و ایران را با یکدیگر مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم، که احکام شریعه وابسته به تکامل فرهنگی یک جامعه می‌باشند. این پدیده را به خوبی در برخورد با مسئله آزادای زنان در این کشورها می‌توان دریافت. مشکلاتی که زنان ایرانی دارند، قابل مقایسه با مشکلات زنان در افغانستان یا عربستان سعودی نیست. واقعیت این است که جمهوری اسلامی بعد از آیت الله خمینی تا کنون در ساختار خود تغییراتی داده است. دو ماه بعد از مرگ خمینی قانون اساسی جمهوری اسلامی تصویب شد. در این قانون مسئولیت ولی فقیه از این حیث محدود گشت، که او برای اجرای اهداف سیاسی خود مجبور به مشورت با شورای تشخیص مصلحت باشد. علاوه بر این پست نخست وزیری برچیده و از این راه بر اختیارات رییس جمهور افزوده گشت. این دو تغییر در عمل جمهوری اسلامی را در درون خود پلاریزه کرد، که به ویژه در زمان دولت آقای محمد خاتمی قابل مشاهده بود. حکومت جمهوری اسلامی از درون خود بدون وجود این پلاریزاسیون درونی اصلاح پذیر نیست. چنین اصلاحاتی که از درون حکومت جمهوری اسلامی برخیزد، می‌تواند از نظر سیاسی تنها در یک بافت صورت گیرد: ضعیف سازی نهاد ولایت فقیه (همراه با مجلس خبرگان) از طریق تضعیف قوه قضائیه، چرا که این قوه سرچشمه و اهرم اجرایی شریعت است. در این رابطه قدرت افکار عمومی در درون و بیرون کشور از اهمیت بسیاری برخوردار است.

حتا وجود نهادی همچون ولایت فقیه در یک چارچوب دمکراتیک قابل تصور است، در صورتی که شرایط زیرین فراهم شوند:

الف) مجمع تشخیص مصلحت نهادی انتخابی شود، به طوری که اعضای آن یا به طور مستقیم از سوی مردم یا غیر مستقیم از سوی مجلس انتخاب شوند. از این راه شورای نگهبان نیز به عنوان نهادی باز خصلتی دمکراتیک می‌یابد، چرا که اعضای شورای نگهبان از مجمع ۱۸ نفری تشخیص مصلحت گزیده می‌شوند.

ب) تسلط ولی فقیه بر قوه قضاییه محدود یا لغو شود، که این نهایتن به معنای محدودیت یا لغو احکام شریعه است. به نظر من این تنها شکل پراگماتیستی اصلاحات و رفرم در ایران می‌تواند باشد که دورنمای دمکراسی برای همه مردم ایران را در نظر دارد. این که نیروهای ترقی خواه برای تحقق و انسجام اتحاد خود به شکل حکومتی آینده ایران به تئوری پردازی دست می‌یازند و آن را ملاک اتحاد با نیروهای سیاسی دیگر می‌بینند، به نظر من بینشی ناپخته و بی پایه است. (۸) نوع سیستم دمکراسی آینده در ایران، جمهوری مرکزی یا فدرال، نمی‌تواند در شرایط حاضر مورد نظر باشد. احتمالن راه دمکراسی در ایران، بسیار پیچیده تر از سیستم‌های دمکراسی شناخته شده خواهد بود. در حال حاضر نهادهای مختلفی با وظایف متفاوت در صحنه حکومت، هر یک به نوبه خود نقش مهمی بازی می‌کنند. با این رویا، که یک حزب سیاسی یک شبه به قدرت برسد و بر اساس برنامه سیاسی خود مدل دمکراسی را پیاده کند، خیالی خام بیش نیست. بیش از همه باید تلاش کرد، که با امکانات موجود سیاسی و اجتماعی هدف اصلاحات را (که تاحدی همان گام اصلاحات است) گام به گام پیش برد، و از درون حاکمیت موجود به دمکراتیزه کردن جامعه و نهادهای موجود سیاسی کمک نمود. به همین دلیل نیز نیروهای سلطنت و مشروطه خواه نیز، اگر به دمکراسی پایبند هستند، مسئله سلطنت آری یا نه را نباید پیش شرطی برای اتحاد سیاسی کنند. نهایتن برای مسئله وجودی سلطنت در یک دمکراسی باید عاملین دمکراسی یعنی مردم تصمیم گیرنده باشند. همان طور که در نوشته دیگری بدان اشاره کرده ام (۹)، در یک اتحاد سیاسی منصفانه، باید تنها یک شرط تامین باشد: پایبندی به ارزشهای شناخته شده دمکراتیک نظیر حقوق بشر، صلح خواهی، احترام به عقاید یکدیگر، دوری از پیشداوری ...

اشاره‌ها :

۱) نادیده گرفتن بعد هنجاری دمکراسی یکی از ضعف‌های اصلی در انتقاد به دمکراسی است، که نمونه بارز آن در مقاله آقای کاخساز در ایران امروز تحت عنوان "تا حقیقت نابودمان نکند" قابل مشاهده است؛ تصور اشتباه آقای کاخساز از دمکراسی در ندیدن یا تفکیک نکردن بعد تعیین کننده هنجاری دمکراسی است. نباید انتقاد به "تجربه" دمکراسی غربی را به عنوان انتقاد به ایده دمکراسی فهمید یا فهماند. نفی دمکراسی به عنوان یک هنجار تنها در چهارچوب یک سیستم ارتودوکسی انحصارگرا قابل تصور است.

۲) بیشتر در باره دمکراسی آتنی:

A. Pabst: Die Athenische Demokratie, Beck 2003, München
| und H. Vorländer: Demokratie, Beck, 2003, München

3)

Montesquieu, Vom Geist der Gesetze, hrsg. von Frosthoff,
Tübingen 1992, 6. Kapitel

4)

Federalist Papers (Hamilton, Madison, Jay) 1776-1783

5)

Schumpeter: Kapitalismus, Sozialismus und Demokratie, München
1950, S. 430

6)

Sartori: Demokratietheorie, Darmstadt 1992, S. 170 – 180

۷) در اینجا اسلام به عنوان یک حکومت سیاسی (که مثلن خمینی و رهبران کنونی جمهوری اسلامی و در بسیاری از کشورهای اسلامی هدف احزاب سیاسی اسلامی است) مورد نظر است.

۸) در این رابطه مقاله آقای ف. تابان تحت عنوان "جمهوری خواهی، همین امروز!" در اخبار روز بسیار خواندنی و آموزنده است، که در آن به درستی مشکل برخی از روشنفکران ایرانی در ارتباط با دامنه اتحاد حول تصور کاملن مشخصی از دمکراسی و جمهوری عنوان شده است.

۹) رجوع کنید به "اتحاد سیاسی منصفانه" در سایت فلسفه.